

هیولای جنگ بر فراز ایران

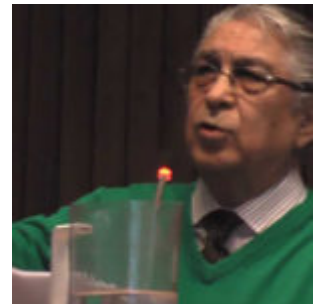
پس دو چشم روشن ای صاحب نظر

مر تو را صد مادرست و صد پدر

(جلال الدین بلخی)

منوچهر تقوی بیات

صاحب نظر به معنای باریک بین و آگاه است و دوچشم روشن به معنای چشمانی است که همه چیز را به درستی و به روشنی و با ژرف نگری می بیند. جلال الدین بلخی این چشمان را از صد مادر دلسوز که نگهبان فرزند است و از صد پدر که پشتیبان و راهنمای فرزند است، ارزشمند تر می داند. مردمان خردمند و دانا، جهان را با چشمانی روشن و ژرف می



نگرند و به گفته ی حافظ نظرباز هستند. صاحب نظر و یا نظرباز کسی است که خوب و بد پدیده های جهان را با دیدگان خردمندانه می بیند و ژرف نگری می کند. چشمان روشن بین زیبایی ها را با شگفتی ستایش می کند و زشتی ها را نیز بخوبی می بیند و به همگان نشان می دهد. مردمان بی خرد و نادان تنها به شنیده های خود باور می کنند و فریب می خورند. شنیده ها را باور کردن یعنی دروغ های آخوندها را باور کردن، یعنی خمینی را باور کردن، طالبان و مجاهد و شهید و شهیدپروری مردمان خاورمیانه را به خاک سیاه نشانده است. جنگ افغانستان را طالبان به فرمان سرمایه داران کشورهای اروپایی و آمریکایی و با کمک آخوندهای مردم فریب به راه انداختند و هنوز هم روزانه ده ها و گاهی صدها نفر را به کشتن می دهند. هیچ خردمندی از مرگ خود و ده ها تن بی گناه خشنود نمی شود مگر یک نادان یا یک طالبان. سرمایه داران کشورهای باختری از نادانی برخی از مسلمانان بهره جسته و آن ها را گوشت دم توپ خود می کنند. هر روز در افغانستان، ایران، سوریه، پاکستان، عراق و دیگر کشورهای مسلمان نشین مسلمانان با پول و ابزارهای جنگی سرمایه داران یکدیگر را می کشند تا به بهشت بروند، زهی بی خردی و نادانی!

فرهنگ پالوده ی ایرانی آزار موری را هم بر نمی تابد. فردوسی در زنده نگه داشتن این فرهنگ نقش بسیار ارزنده ای داشته است. آلودگی فرهنگ ایرانی به اسلام زشتی ها و کاستی های بسیاری را به ایرانیان

کم خرد و نادان آموخته است. آیه های بسیاری در قران زنان و بردگان را خوار شمرده است و مسلمان ها را به کشتن کافران فرمان داده است. در آیه پنجم سوره توبه آمده است: «فَاِذَا انْزَلَ عَلَیْكَ الْاَیُّهُنَّ مِنَ الْحُرُمِ فَاقْتُلُوهُنَّ کَمَا تَقْتُلُوْنَ الْکُفَّارَ» و جَعَلَتْهُنَّ مُوْهِنًا وَ خَذُوهُنَّ مِنْ وُجُوْهِهِنَّ وَ اَقْعُدُوْهُنَّ عَلٰی اَیْبِهِنَّ کُلَّ مَرْمَدٍ فَاِنْ تَابُوْا وَ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّکَاةَ فَخَلَسُوا سَبِيْلَهُمْ اِنْ سَلَّ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا (۵) پس چون ماه های حرام سپری شد، مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گشاده گردانید، زیرا خدا آمرزنده مهربان است».

این آیه و آیه های همانندش در قران به تفسیر و سفسطه نیاز ندارد. از دیرباز در ایران و در دیگر کشورهای جهان به بهانه ی همین آیه ها سنگسار کرده اند و می کنند، دست و سر بریده اند و می برند و با بمب خود را و دیگران را می کشند. چرا کسی را که نماز نمی گزارد و زکات نمی دهد باید کشت و زن و فرزندانش را به اسیری برد؟ همه ی آدمکشی های پیروان اسلام به فرمان خداست و در قران آمده است. سرمایه داران جهان با کمک مالی و با فروش ابزارهای جنگی به طالبان و داعش و باکو حرام و دیگر مسلمانان نادان و بی خرد در جهان آنان را به جان هم انداخته اند. جنگ طالبان در افغانستان به بهانه ی مبارزه با شوروی آغاز شد. پس از آن ارتش آمریکا به افغانستان و سپس به عراق یورش آورد. کودتای آمریکایی در پاکستان، جنگ ویرانگر و خانمانسوز سوریه سال هاست که خاورمیانه را به آتش و خون کشیده است. ماشین های جنگی کشورهای سرمایه داری با جنگ هایی که در جاهای دورتر از پایتخت خود راه می اندازند، جیب سرمایه داران را از راه تولید و مصرف ابزارهای جنگی مانند هواپیماها، کشتی ها، تانکها و خودروها پرمی کنند. یک هواپیمای اف ۳۵ که بین زمین و هوا دود بشود بیش از ۸۵ میلیون دلار از پول مالیات کارگران، کارکنان دستگاه های تولیدی و مردمان کم درآمد را به جیب سرمایه داران سرازیر می کند. با ناپدید شدن یک فروند جت جنگی ۸۵ میلیون دلار بی سروصدا به جیب ترامپ می رود. کسی هم از نابود شدن خلبان و کمک خلبان آن سخن نمی گوید یا در بهترین حالت، با دادن یک مدال یا نامه ی ستایش آمیز به خانواده ی آنان همه چیز به فراموشی سپرده می شود. اگر در جنگی ده ها یا صدها ابزار جنگی گرانبها، به طور واقعی و یا از راه حساب سازی های دروغی دود شود

ثروت کلانی به جیب سرمایه داران کشورهای باختری سرازیر می کند. هم سرمایه داران کشورهای پیرامونی جنگ را دوست دارند هم نوکران و دلالان آن ها در افغانستان، پاکستان، عراق، سوریه، لیبی و ایران و ...

حمله سپاه پاسداران به نفت کش ها در دریای عمان یک وحشی گری احمقانه است. گروهی دزد و آدمکش جان میلیون ها مردم بی گناه را به بازی گرفته اند. برای کسانی مانند خمینی که گفت "جنگ نعمت است" جنگ خوب است. برای خامنه ای جنگ نعمت است، چون هم جیب آنان و خانواده هایشان را پر از دلار می کند و هم بهانه ی خوبی است تا صدای مردم را خفه کنند و آن ها را در میدان های جنگ و یا در زندان ها بکشند. کسانی که در میان ایرانیان برون مرز بر طبل جنگ می کوبند آب به آسیاب اربابان خود می ریزند. کسانی هم که این روزها به مردم دلداری می دهند که جنگ نخواهد شد، توده های مردم را خواب می کنند تا جنگ افروزان در آرامش و با آسودگی خیال جنگ را آغاز کنند و توده های بی پناه را مانند مردمان سوریه در جنگی ناگزیر به کشتن بدهند. ما ایرانیان پیش از آن که دیر بشود باید دست به مبارزه بر ضد جنگ بزنیم و نگذاریم حکومت آخوندها هر کاری که می خواهد بدون اعتراض مردم انجام دهد. ما پیش از آن که آتش جنگ شعله ور شود باید با اعتراض های فشرده و انبوه جلوی آن را بگیریم. جنگ که آغاز شود به این سادگی ها خاموش نمی شود. ممکن است که امروز ترامپ به دروغ و برای فریب مردمان جهان بگوید که جنگ نمی خواهد اما هنگامی که بوی سود به مشامش برسد صدها هزار نفر را در آتش جنگ خواهد سوزاند. امروز مردمان کشور ما چه در درون ایران و چه در بیرون مرزهای ایران باید بر ضد جنگ به پاخیزند و تا جایی که می توانند بر ضد جنگ به مبارزه بپردازند. تا پیش از آن که جنگ آغاز شود، در یک مبارزه ی همه گیر بر ضد جنگ حکومت خامنه ای فلج خواهد شد. چون مبارزه ی بر ضد جنگ همیشه حق است و پیروز می شود. در سال ۱۹۶۶ محمدعلی کلی از رفتن به جنگ ویتنام خود داری کرد و مبارزه بر ضد جنگ ویتنام را به اوج خود رساند. مبارزه ی گسترده ی ضد جنگ در آمریکا، در سال های شصت و هفتاد میلادی، دست درازی دولت آمریکا در ویتنام را متوقف کرد. ما ایرانیان هم امروز باید چشم اسفندیار را در حکومت دیکتاتوری آخوندها نشانه برویم و آن را نابود سازیم. این جنگ مانند جنگ ایران با عراق نیست که خمینی توانست با دروغ و نیرنگ بیش از یک میلیون و نیم جوان ایرانی و عراقی را در راه منافع اربابانش قربانی کند. این جنگ با آن جنگ بسیار متفاوت است. این جنگ، چشم

اسفندیار و نقطه ی ضعیف حکومت اسلامی است و طومار این حکومت ستمگر را درهم خواهد پیچید.

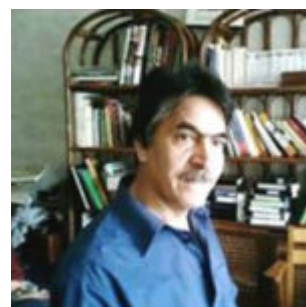
منوچهر تقوی بیات

استکهلم – بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با هفدهم ژوئن ۲۰۱۹ میلادی

فروید و رخداد جنگ

از طرح «نظریه جنگ» تا نقد دولتهای جنگافروز

علی شریعت کاشانی

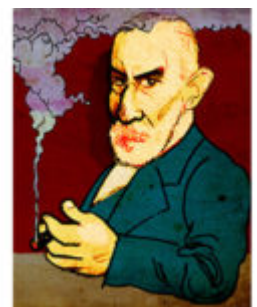


یادآوری

«[جنگ] با سیراب شدن از یک خشم و کین کورکورانه هرآنچه را که سد راه آن است نابود می کند، چندان که گویی پس از پایان آن برای انسان ها نه آینده ای باید برجا بماند و نه آشتی و آرامشی... اکنون می بینیم آتش آن جنگی که حتا تصور آن را به خود راه نمی دادیم شعله ور شد...» (فروید)

نخستین تأملات روان کاوانه درباره جنگ و روان شناسی تحلیلی اختلال جنگ زدگی به کوشش خود بنیان گذار روان کاوی صورت گرفته است. در ادبیات روان کاوی پس از فروید، به جز چند مورد اندک، شاهد

پرداخت و نشر آثار روان‌شناسان تحلیلی و مفصل درباره جنگ و مسأله جنگ‌زدگی و بهانه‌ها و زمینه‌های بروز آن‌ها نبوده‌ایم؛ اگرچه کم‌تر از دو دهه پس از جنگ جهانی نخست پیش‌آهنگ یک جنگ ویران‌گر دیگر رخ می‌نماید، کشورهای پرشماری را در این رخداد مصیبت‌بار درگیر می‌سازد، و پس از آن نیز، چنان در گستره روزگاران گذشته، ستیزه‌جویی‌ها و درگیری‌های ویران‌گر پرشمار پیش می‌آید. این نیز واقعیتی است که مؤلفان انگشت‌شماری که پس از فروید از دید روان‌کاوی کتاب یا مقاله‌ای درباره جنگ پرداخته‌اند درکل بازگوکنند آرای او در این مورد خاص بوده‌اند [1]، هرچند در مواردی این آراء را در توضیح و تشریح زمینه‌ها و بهانه‌های ستیزه‌جویان بیش‌تر به‌کار برده‌اند. گفتنی است آن‌چه در نوشتار اینان چشمگیر و پرسش‌برانگیز می‌نماید نبود یک نظریه یا دست‌کم یک فرضیه روان‌کاوانه تازه‌تر (و نه عصب‌شناختی و یا تنها روان‌شناختی در معنای عمومی واژه) درباره اسباب و علل نفسانی رخداد جنگ و آسیب‌شناسی پیامدهای زیان‌بار آن است. پس آن‌چه را که تا کنون «روان‌کاوی جنگ» و «روان‌کاوی پیامدهای روانی جنگ‌زدگی» می‌توان نامید، و این‌که متضمن یک نظریه پی‌جویانه درباره جنگ و اختلال جنگ‌زدگی هم هست، اساساً در نوشتار خود فروید یافت می‌شود. از همین‌رو دیدگاه جنگ‌پژوهان بنیان‌گذار روان‌کاوی را یک اصل و مرجع همچنان استوار و پایدار باید به‌شمار آورد.



فروید در دو اثر کارشناسانه به رخداد جنگ و ضایعات روانی ناشی از آن می‌پردازد. یکی رساله «مقاله‌ای در مورد روان‌پریشی» [2] منتشرشده در ۱۹۱۵ و دیگری مقاله «چرا جنگ؟» [3] پرداخت ۱۹۳۲ است. این مقاله حاوی پاسخ مفصل فروید به نامه‌ای از آلبرت اینشتین درباره جنگ و جنگ‌افروزی است که در سرآغاز همین اثر آمده است. این دو اثر فروید از دید محتوی مکمل یکدیگرند و به مسائل مشابهی می‌پردازند. در هر دو آن‌ها نقش انگیزه‌ها و خواست‌های سرکش و تهاجمی نهفته در طبیعت آدمی در صف‌آرایی و جنگ‌آوری و

سلطه جویی های سیاسی و نظامی هست مشغله و دغدغه بنیان گذار روان کاوی را تشکیل می دهد. فروید همزمان بر پیامدهای نبود خردگرایی و تدبیراندیشی در دولت ها و بهره گیری نادرست و فاجعه بارشان از قدرتی که در اختیار دارند تأکید می ورزد، و نیز از روی گردانی شان از حق و حقوق واقعی مردمان و مسئولیت شان در بروز ستیزه جویی و آشوب و ویران گری شکایت دارد. او، افزون بر دو اثر پایه ای یادشده، در دیگر آثار و نیز نوشته ها و نامه های پراکند خویشتن به مناسبت اشاره هایی باریک به رخداد جنگ و پیامدهای آن دارد؛ اما رویدادش او در این موارد به رویم بر اختلالات عصبی و روانی ناشی از جنگ زدگی و آسیب شناسی این اختلالات متمرکز است. با معناترین نمونه این مورد آسیب شناسانه را در چند بند فشرده از فرگردهای دوم و چهارم رساله سال (پرداخت ۱۹۲۰-۱۹۲۲) می بینیم که آخرین ارزیابی های جنگ اندیشانه وی را پیش روی ما می نهند.

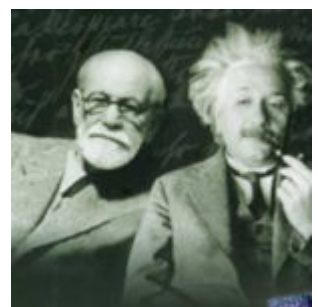
مجموعه آرای آسیب شناسانه ای که فروید با اتکاء بر این ارزیابی ها به میان می نهد تشکیل دهند یک گونه دربار جنگ است. این نظریه هم رخداد جنگ را شامل می شود و هم «اختلال جنگ زدگی» را که برآیندی از فاجعه جنگ در سطوح روانی و عصبی است. از دید او، هرچند که این اختلال هنگام جنگ دست می دهد لیکن واقعیت ماهوی آن با توجه به وقوع یک «ضربه روانی» (که در حکم پیشینه و پیش زمینه است) فهم پذیر خواهد بود که زمانی در زندگانی عاطفی و انفعالی گذشت فرد بر او وارد آمده است. این «ضربه» بنیانی راه را برای تأثیرگذاری ضربه های روانی پس از خود و بروز اختلالات ناشی از آن ها هموار می سازد.

۱. نقش عوامل نفسانی در بروز جنگ

رساله سال (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) است. در این هنگام فروید جهان را درگیر یک تنش و کشاکش شهر آشوب و زندگانی سوز بازمی بیند که هیچ گونه توجیه بخردانه و قانع کننده ای ندارد و هدفی جز چیره جویی دنبال نمی کند. خود او در مقام شهروند کشور اتریش، کشوری که سخت درگیر جنگ شده است، نمی تواند خاموش و منفعل بماند، به ویژه که دو پسر او روان جبهه جنگ شده اند و این که چندی بعد یکی از این دو، مارتین فروید، در جنگ زخمی می شود. متن رساله یادشده مشتمل بر دو بخش است. فروید در بند نخست آن فروریختن خوش گمانی ها و

پندارزدگی‌ها را پس از پایان گرفتن جنگ خاطرنشان می‌کند. او در دومین بخش همین رساله به مسأله مرگ و نفی و انکار آن در گیر و دار جنگ می‌پردازد. انکار مرگ یک رفتار دفاعی دراصل ناخودآگاه است. چرا که خودآگاهی ما چنین وانمود می‌کند که مرگ برابر با نامیری و جاودانگی است! [4] قهرمان‌ستایی و قهرمان‌پروری نیز که آمیخته به اخلاق و انضباط نظامی در شرایط جنگی و آرمان‌های جنگجویانه است تابع منطق همسانی است. انگیز و هم‌آمیز «قهرمان‌شدن»، آن‌گونه که جنگ و جنگ‌آوری و سیاست‌های پشت پرده بدان شدت می‌بخشد، با «سائق مرگ» همداستان می‌شود و رزمنده را به کام نیستی زود هنگام درمی‌افکند.

چند سالی از جنگ جهانی نخست بیش نگذشته است که دولت‌های دشمن‌کیش و زیاده‌خواه در اروپا دیگر بار رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند، هریک به‌شیو نا بخردان خود بر طبل جنگ می‌کوبد، همزمان فاشیسم و اندیشه جهان‌خوارگی در آلمان شدت می‌گیرد، و سرانجام پیشاهنگ یک جنگ جهانی تازه‌تر در افق اروپا چشم می‌دراند. در این هنگام اینشتین و فروید از جمله کسانی هستند که به فکر فرو می‌روند و دو نامه به یکدیگر می‌نویسند که بازتاب‌دهند نگرانی‌های ضد جنگ آنان است. برآیند این نامه‌نگاری‌ها همان مقاله «چرا جنگ؟» است که در ماه مارس ۱۹۳۳ در برلن به چاپ می‌رسد. نام اینشتین به فروید کوتاه است، و محتوای آن به ابراز نگرانی او از وقوع جنگ، مصائب فراگیر آن، و ملاحظات بشردوستانه و آشتی‌جویانه محدود می‌شود، و نیز متضمن انتقاد از سوداگران اسلحه و دولت‌های مسلح و جنگ‌جو است.



آلبرت اینشتین، زیگموند فروید

اما آرای فروید در «چرا جنگ؟»، که تا حدودی دنبال آرای او در رساله «روانشناسی جنسی» است، به‌رویهم مربوط به سرچشم روانی پیکارجویی است، و نظریه کلی او در این‌جا همان است که در دیگر آثار او در گفت‌وگو از تقابل «زندگی» و «مرگ» و یا عشق سازنده و کین و ستیزجویی ویران‌کننده ارائه شده است. به این معنا

که در زندگانی انسان‌ها «سائقه‌های زندگی» و «سائقه‌های مرگ» حضور توأمان و همیشگی دارند. بنا بر شرایط و بهانه‌هایی خاص یکی از این اضداد بر دیگری چیره می‌شود. دست‌آورد این چیرگی به مناسبت یا جنگ و ویران‌گری و مرگ‌پراکنی است، و یا زندگانی و سازندگی و ادامۀ زیست. جان‌مایۀ آن‌چه را که فروید دربارۀ سرچشمه نفسانی و فلسفۀ پیدایش جنگ برمی‌شمرد، افزون بر دو اثر یادشده در بالا، با توجه به چند اثر دیگر او (Sigmund Freud, 1905, 1914, 1920, 1923, 1924, 1925, 1926, 1927, 1928, 1929, 1930, 1931, 1932, 1933, 1934, 1935, 1936, 1937, 1938, 1939, 1940, 1941, 1942, 1943, 1944, 1945, 1946, 1947, 1948, 1949, 1950, 1951, 1952, 1953, 1954, 1955, 1956, 1957, 1958, 1959, 1960, 1961, 1962, 1963, 1964, 1965, 1966, 1967, 1968, 1969, 1970, 1971, 1972, 1973, 1974, 1975, 1976, 1977, 1978, 1979, 1980, 1981, 1982, 1983, 1984, 1985, 1986, 1987, 1988, 1989, 1990, 1991, 1992, 1993, 1994, 1995, 1996, 1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025) می‌توان دریافت که از فرهنگ و تمدن، دولت و سیاست، و مسائل مربوط به آن‌ها دم می‌زنند. در این میان فروید بر نقش ناخجستۀ «دولت‌ها» (یا حکومت‌ها در کل)، دولت‌هایی که خود بازیچۀ انگیزه‌های جاه‌طلبانه و غرایز سرکش و چیره‌جویانه‌اند، در به‌راه افتان جنگ تأکید ویژه‌ای دارد (بنگرید به بند ۲ در زیر).

به‌دید فروید، با برآمدن جنگ و پیکار (که تجسم و تعین به‌کمال سائقۀ پرخاش‌گری و آهنگ و اندیشۀ برتری‌جویی و مرگ‌پراکنی است) فرهنگ و تمدن بشری سیر قهقرایی در پیش می‌گیرد، جامعۀ انسانی به مرحلۀ بسیار ابتدایی تشکیلات و ساز و کارهای مناسباتی خود بازمی‌گردد، و بشریت درگیر در این فاجعه نیز به حد ابتدایی‌ترین گروه انسانی روزگار باستان یعنی «قبیلۀ نخستین» نازل می‌یابد، «قبیلۀ» ای بدوی که در آن مناسبات میان سرکرده و افراد زیر فرمانش از خشونت‌گری و دیگرکشی، انحصارجویی، و اقتدارگرایی مطلق سیراب می‌شده است. منطق حاکم بر جنگ‌جویی نیز تابع همان منطق نرگی و نرینگی حاکم بر قدرت چیره‌جویانه بدوی است. از دید فروید، این منطق قهقرایی امروزه به جنگ‌افزارهای کشنده‌ای واگذار شده است که تعیین‌کنندۀ سلطه‌جویی دارندگان این ابزارها است. پس آن چیزی که میان روزگار باستان و روزگار نو مشترک است همانا پرخاش‌گری و برتری‌جویی و کاربرد این‌ها در انسانیت‌ستیزی و ویران‌گری است؛ و در این فاصلۀ میان دور و نزدیک فقط ابزار خشونت‌گری و شیوه‌های تسلط و تخریب تغییر کرده است و نه ماهیت ابتدایی و وحشیانۀ آن‌ها. فروید در مقالۀ «چرا جنگ؟» می‌نویسد:

«در آغاز، در قبیلۀ ای کوچک، برتری قدرت عضلانی عامل تصمیم‌گیرنده در به‌چنگ‌آوردن چیزی از کسی و یا برکرسی نشانیدن عزم و ارادۀ یک نفر بوده است. دیری نمی‌پاید که قدرت عضلانی جای خود را به کاربست ابزار و امی‌گذارد، و پیروزی از آن کسی می‌شود که بهترین سلاح‌ها را در دست دارد و یا آن‌ها را با چیره‌دستی بیشتر به‌کار می‌گیرد.» [5]

فروید با در نظر داشتن این‌چنین روحیۀ نرگی و درندگی چیره بر

پیکارجویی‌ها و جاه‌طلبی‌های روزگار نو و متکی‌بودن این روحیه به ابزارهای جنگی کشنده است که در نامه‌ای خطاب به دوست همکارش ارنست جونز می‌آورد: «[مکتوبات و نامه‌های من](#)» [6]

فروید در کنار پیش‌زمینه‌های نفسانی (تمایلات کشمکش‌جو) عامل دیگری را نیز در جنگ‌جویی مؤثر می‌بیند و آن «کم‌داشت هوش‌مندی» و «سماجت احمقانه»ی انسان‌هایی است که خود را تسلیم عفریت جنگ می‌کنند. این عیب بزرگ ناشی از چیرگی احساسات و هیجان‌زدگی بر خردورزی است، و نیز (در سطوح سیاسی و اقتدارجویانه) با امتیازجویی که با خودپسندی و خام‌اندیشی گره خورده است نسبت دارد. چنین است که در این دسته از انسان‌های سست‌اندیش و پست‌منش نشانی از سلطنت عقل و منطق، تعامل، و اخلاق و آشتی‌جویی نمی‌توان دید.

«ما در بین شهروندان جهانی‌مان یک عارضه دیگر تشخیص داده‌ایم. این عارضه ما را به همان اندازه شگفت‌زده و نگران کرده است که تنزل سطح اخلاقی اسف‌بار آنان. اشاره من به کمبود هوش‌مندی در آنان، سماجت احمقانه‌شان، و ناتوانی‌شان برای ادراک و فهم قانع‌کننده‌ترین دلایل و برهان‌ها است. این اشاره به خامی و ساده‌لوحی کودکانه‌ای نیز برمی‌گردد که آنان را به پذیرفتن بی‌اعتبارترین اثبات‌ها و تصدیق‌ها وامی‌دارد. این‌ها همه ما را در برابر یک مورد اسف‌بار و غم‌انگیز قرار می‌دهند. در برابر اولیت‌های نشأت‌گرفته از احساسات از برهان‌های منطقی هیچ کاری ساخته نیست؛ و از این روست که در دنیای احساسات و منافع و امتیازات تلاش قاطع عقل و منطق^۱ این‌همه نازا و بی‌ثمر است...

نابینایی قابل تشخیصی که این جنگ حتا بهترین شهروندان ما را در آن فروبرده است چیزی جز یک پدید دست دوم نیست. این مسئله حاصل یک برانگیختگی عاطفی و احساساتی است که باید امیدوار بود تا با از میان‌رفتن عوامل وجودیش ناپدید شود.» [7]

فروید همین «عارضه»ی کم‌هوشی و بی‌تدبیری و مسأل برتری‌انگیزه‌های امتیازجویانه آمیخته به خودخواهی را در مقال «چرا جنگ» از نو مطرح می‌کند. او در این مقاله، چنان در گفتارهای دیگری که به نقش تعیین‌کننده غرایز سرکش در بروز جنگ می‌پردازند، در توضیح برخوردهای خونین زمان حال رویدادهای تاریخ گذشته را به شهادت می‌طلبد. می‌گوید در درون یک زیستگاه اجتماعی حتا واحد، هرگاه که میان منافع و امتیازات فرد و گروه کشاکش درمی‌گیرد، پیش

از هرچیز به پرخاش‌گری و ستیزگری رو آورده می‌شود، حالا چه رسد به این‌که این کشاکش در مقیاسی گسترده‌تر، یعنی میان اقوام و قبایل، کشورها و قلمروها، و امپراطوری‌ها پای گیرد.

«همین بس نگاهی به تاریخ بشریت اندازیم تا این که با یک رشت‌دراز و دنباله‌دار از کشاکش‌ها و کشمکش‌ها آشنا شویم... این جنگ‌ها یا به چپاول و غارت‌گری انجامیده‌اند، و یا به مطیع‌گردانیدن تام و تمام یکی از طرف‌های درگیر و پیروزی و چیرگی بر آن... شماری از آن‌ها، مانند جنگ‌های مغولان و ترکان (عثمانی) جز مصیبت و شوربختی به‌بار نیاورده‌اند؛ ولی شماری دیگر به تبدیل‌شدن خشونت به [مراعات] حق و حقوق یاری رسانیده‌اند.» [8]

فروید در این دیدگاه جنگ‌پژوهانه تاریخ بشریت را صحنه جنگ و زورآزمایی و برتری‌جویی می‌بیند، و نیز می‌اندیشد که هم جنگ‌های کشورگشایانه و امتیازجو نتایج همسانی به‌بار نیاورده‌اند. او مورد اخیر را در آن دسته از کشورگشایی‌های رومیان تشخیص می‌دهد که سرزمین‌های پیرامون مدیترانه را طی دو سده زیر پرچم «آشتی رومی» [9] درمی‌آوردند و همزمان ایجاد زیرساخت‌های مادی و تشکیلات مدنی و غیره را در آن‌ها میسر می‌سازند. از همه مهم‌تر این‌که این جنگ‌ها در سایه نظم تازه‌تری که در مناطق زیر سلطه خود برپا می‌دارند حقوق مشروع مردمان را تضمین می‌کنند و بدین‌گونه از شدت برخوردهای دشمنانه و چیره‌جویانه فراوان می‌کاهند. [10] اما فروید می‌افزاید که مواردی از این‌گونه جزء استثناءها هستند، زیرا بیش‌تر دست‌اندازی‌ها و چیره‌جویی‌ها نشان می‌دهد که جنگ‌جویی و جنگ‌آوری هرگز به یک «آشتی ابدی» نیانجامیده است. اگرچه پای‌گیری یک قدرت مرکزی توانایی خنثی‌کردن بروز جنگ‌ها را دارد، لیکن این امر مقطعی و گذرا است. وانگهی، در کشورگشایی‌های پیروزی‌ها درکل دوام نمی‌آورند، واحدهای سرزمینی تحت یک فرمان‌روایی اندک‌اندک پیوستگی خود را از دست می‌دهند و از یکدیگر دور می‌افتند. و ما از دیرزمان تا امروزه دیده‌ایم که ایجاد یک همبستگی میان چنین واحدهایی یک مورد جزئی و زودگذر (و نه فراگیر و ماندگار) بوده است. این واقعیتی است که همواره برخورد و جنگ و ویران‌گری را سبب شده است.

فروید در دنباله این ملاحظات تاریخی می‌اندیشد که امروزه امکان پیش‌گیری از جنگ وجود دارد و برای چگونگی برون‌رفت از جوّ شرایط و بهانه‌های جنگ‌افروزانه پیشنهادی ارائه می‌دهد (و این درست در زمانی است که از وجود «سازمان ملل» در شکل امروزی‌نش و «نیروهای

حافظ صلح» هنوز خبری نیست). می‌گوید پیش‌گیری از جنگ به «اجماع» و «اتفاق نظر» در به‌وجود آوردن یک «قدرت مرکزی بین‌المللی» نیاز دارد تا این‌که به اختلافات و برخوردهای جاه‌طلبانه پایان داده شود.

«در این صورت دو بایستگی به میان می‌آید. نخستین بایستگی به‌وجود آوردن یک نهاد بالادست است، و دوم واگذار کردن یک قدرت مناسب و شایسته به این نهاد است... جامع ملل [متحد] به‌مثابه این قدرت بالادستِ ناظر نیک در نظر گرفته شده است، ولی دومین شرط عملی نشده است. هم‌اکنون جامع ملل از یک نیروی [حافظ صلح] ویژه برخوردار نیست. اعضای جامع تازه‌تری که متشکل دولت‌های گوناگون باشند خواهند توانست چنین نیرویی را در دسترس آن بگذارند. ولی امید اندکی به متحقق شدن این امر وجود دارد. اما چرا اصولاً چنین نهادی هست شده است؟! آن‌هم با علم براین که این تشکل اقداماتی را نمایندگی می‌کند که در تاریخ بشریت به‌ندرت مورد اعتنا و التفات بوده است و یا با وجود پیشنهادهایی مشابه هرگز ثمربخش نیافتاده بوده است...» [11]

فروید همچنین طرحی روان‌شناختی برای پرهیختن از برخوردهای جنگی افروزانه در میان می‌نهد. بنا بر این طرح دو چیز می‌تواند وحدت اجتماعات بشری را تضمین کند و از بروز تنش و کشاکش و جنگ بکاهد: یکی مهار کردن پرخاش‌جویی و ستیزه‌گری است، و دوم ایجاد مناسبات عاطفی صمیمانه بین انسان‌ها در جهت همزیستی آشتی‌جویانه و سازنده است. او پای‌گیری چنین مناسباتی را به‌یاری «همانندشدگی»های مثبت و مهرآمیز افراد تشکیل‌دهنده توده‌های انسانی به یکدیگر امکان‌پذیر می‌داند. با این‌همه فروید اذعان دارد که گرایش فطری انسان‌ها را به پرخاش‌گری و ویران‌گری و یا سلطه‌گری و فرصت‌طلبی و امتیازجویی نمی‌توان سراپا از میان برد، و نه خودخواهی و خودشیفتگی ذاتی و همیشگی آنان را. او می‌اندیشد که ما تنها می‌توانیم این انگیزه‌ها و گرایش‌های کژراه و خودسر را، همانند خواست‌های شهوانی، محدود کنیم و به مهار کشیم، به سمت وسویی بی‌خطر سوق دهیم، و بدین‌گونه از مقاصد مستقیم و بی‌واسطه آن‌ها (ستیزه‌گری و ارتکاب جنایت و ویران‌گری) منحرف بگردانیم.

«در اشتباه خواهیم بود چنان‌چه مدعی از بین بردن تمایلات ویران‌گر در آدمیان باشیم... بولشویست‌ها نیز (در روسیه) آرزومند پایان بخشیدن به پرخاش‌گری آدمی در پرتو تأمین نیازهای مادی و

برقراری برابری میان افراد اجتماع^{۱۱} اند. من براین باورم که در این^{۱۲} جا با یک پندار واهی سروکار داریم. آنان خود هم^{۱۳} اکنون سراپا مسلح^{۱۴} اند، و خشم و کینی که نسبت به افراد غیرخودی و متفاوت از خویش نشان می^{۱۵} دهند برای کسب اطمینان از همبستگی و وحدت پیروان^{۱۶} شان ضرورتی چندان ندارد... پس منظور ما [امکان] نابودکردن تمایل آدمی به دست^{۱۷} اندازی نیست. می^{۱۸} توان کوشید تا این تمایل مهار شود، به^{۱۹} گونه^{۲۰} ای که به صورت جنگ به^{۲۱} کار نیافتد.» [12]

نکاتی که فروید در این جا بیان می^{۲۲} دارد با نظریه^{۲۳} کلی او درباره^{۲۴} توانایی و تأثیرگذاری حیات غریزی و فطری آدمی همخوانی دارد، با نظریه^{۲۵} ای که درکل بیش^{۲۶} تر بدبینانه است تا خوش^{۲۷} بینانه و رستگاری^{۲۸} باور. تأثیرگذاری حیات غریزی و فطری هرگونه خوش^{۲۹} باوری را به برآمدن یک وضعیت انسانی طلایی و بی^{۳۰} کم و کاست خنثی می^{۳۱} کند یا دست^{۳۲} کم جنب^{۳۳} نسبی بدان می^{۳۴} بخشد. فروید همچنین در گفت^{۳۵} وگو از یک «دولت آرمانی» از ناممکن^{۳۶} بودن موجودیت این^{۳۷} چنین نهاد سیاسی سخن می^{۳۸} گوید، و علت این امر محال را در طبیعت پرخاش^{۳۹} جو و خودپسند و خودکام^{۴۰} دولت^{۴۱} ها می^{۴۲} بیند. او می^{۴۳} اندیشد که دولت^{۴۴} ها و حکومت^{۴۵} ها گرایش^{۴۶} ها و انگیزه^{۴۷} های سرکشی را که بر عام^{۴۸} مردمان سلطنت می^{۴۹} کنند به عرصه^{۵۰} خود راه می^{۵۱} دهند و در تشکیلات سیاسی و حتا مدنی و قانونی تحت نظارت خود به^{۵۲} کار می^{۵۳} اندازند. بدین^{۵۴} سان او به یک دید و اندیش^{۵۵} سیاسی درکل ناخوش بینانه می^{۵۶} رسد. به همین گونه، از دید او مسأل^{۵۷} جنگ و چشم درانی پیوسته^{۵۸} آن، که همواره یک ستیزه^{۵۹} جویی پایدار و محوناشدنی را در دنیای انسان^{۶۰} ها نمایندگی کرده است، مجالی برای خوش^{۶۱} بینی و خوش^{۶۲} باوری برجا نمی^{۶۳} گذارد. به دیگر سخن، همه^{۶۴} چیز در زندگانی نفسانی و اجتماعی و مناسبات متقابل انسان^{۶۵} ها گویای این است که در سرشت آنان انگیزه و محرکی که به «کمال^{۶۶} گرای» سوق بدهد وجود ملموس و واقعی ندارد. فروید در بند پایانی فرگرد پنجم رسال^{۶۷} سال^{۶۸} ۱۹۱۷ می^{۶۹} نویسد که بسیاری از ما به^{۷۰} دشواری از این باور دست^{۷۱} برخوایم داشت که در وجود انسان گرایشی بی^{۷۲} چون و چرا به کمال^{۷۳} گرای نهفته است، و این^{۷۴} که «تلطیف^{۷۵} پذیری اخلاقی^{۷۶}» این موجود را تا مرتبه^{۷۷} ابرمن شدن بالا می^{۷۸} برد. او در تأیید این نظر ناخوش^{۷۹} بینانه به اصل «تحول انواع» گریز می^{۸۰} زند و نیز از نقش تلطیف^{۸۱} پذیری سائقه^{۸۲} ها و غرایز در رفعت جایگاه انسانی در دل فرهنگ یاد می^{۸۳} کند:

«توضیح تحول انسانی آن^{۸۴} گونه که تا به امروز ارائه شده است همسان همان توضیحی است که درباره^{۸۵} تحول جانوران می^{۸۶} توان به دست داد.

چنانچه هم در بین انسانها اقلیتی یافت شود که در آن شاهد یک گرایش قدرتمند برای نایل آمدن به مراتب بالاتری از کمالگرایی باشیم، این گرایش همانا نتیجۀ بازداشت تمایلات سرکش خواهد بود، بازداشتی که جدیترین موارد فرهنگ بشری استوار برآن است.»

پیداست که منظور فروید در اینجا سرکوب و وازدگی خواستها و انگیزههای خام و سرکش، تلطیفیافتگی آنها، و خنثی شدن مقاصد بیواسطهشان به سود اهداف والای فرهنگی و اجتماعپسند است. این والاگرایی در دیدگاه سیاسی و اجتماعی او، که یک دیدگاه سلسلهمراتبی است، تنها شامل یک اقلیت در بین انسانها میشود که برخوردار از توانایی تأمل و اندیشهوری و همچنین ظرفیت خویشتنداری و خودسانسورگری است، و نه شامل اکثر انسانها و عاممردمان. به همین سبب نمیتوان مانند اخلاقگرایان سادهاندیش و خوشباور به وجود یک سائقه و کشش کمالگرایی در فطرت انسان نوعی و تاریخی و اجتماعی باور داشت.

«باید اعتراف کنم که من اعتقادی به وجود اینگونه کشش فطری ندارم و هیچ دلیلی نیز نمیتوانم بیاورم که به این پندار خیرخواهانه روی خوش نشان بدهم.» [13]

و اینچنین است که بنیانگذار روانکاوی پرخاشجویی را در بیشتر انسانها، که ازجمله به رخداد جنگ میانجامد، نامیرا و هردم آمادۀ فعالیت بازمییابد، و مهار و خنثیسازی آن را در پرتو وجود فرهنگ و فرهیختگی و سانسورگری «ابرمی فرهنگی» میسر میداند. در [13]

«... همین بس کسی سیهکاریهای زاده کوچ اقوام را به یاد آورد، و دستاندازی هونها را، یورش مغولان زیر فرمان چنگیزخان و تیمور لنگ را، فتح بیت المقدس به دست صلیبیها را، و حتا فجایع جنگ جنگ جهانی نخست را. چنین کسی در برابر اثبات این نظر (وجود انگیزه مرگ و ویرانگری در بشر) جز سر تسلیم فرود نخواهد آورد...»

فرهنگ باید تمامی امکانات خود را در جهت تحمیل کردن محدودیت بر غرایز پرخاشجویانه انسانها تجهیز کند و به کار اندازد.» [14]

۲. مسئولیت دولتها در جنگافروزی

در بالا به نقش نافرخند دولتهای روزگار نو در برافروخته شدن آتش جنگ اشاره رفت. فروید این مسئله را از دیرباز در کانون رویداشت

خود داشته است و در نخستین اثر جنگ پژوهانه اش نیز (معمولاً در کتابها) به آن پرداخته است. او در این کار نه تنها بر پیکارجویی دولت‌ها می‌تازد، که نیز حرکات و اطوار ضد مردمی دولت درگیر جنگ را، که به بهانه مشغله و دغدغه جنگ از زورگویی و اجحاف به منظور تحکیم و تقویت سروری خود روی گردان نیست، به انتقاد می‌گیرد.

«مردمان با دولت‌هایی که خود برپا می‌دارند کم‌وبیش نمایندگی می‌شوند، و دولت‌ها با حکومت‌هایی که اداره‌شان می‌کنند. هم‌اکنون شهروند هر سرزمینی در کمال هول و هراس می‌تواند واقعیت آن جنگی [جنگ جهانی نخست] را به چشم ببیند که در زمان صلح تصور روشنی از آن نداشته‌ایم. دولت درگیر جنگ به خود اجازه می‌دهد تا مرتکب هم آن بی‌عدالتی‌ها و خشونت‌گری‌هایی بشود که ناچیزترین‌شان شرافت فرد را پایمال می‌کند. این دولت در برابر دشمن نه تنها به ترفند و نیرنگ که نیز آگاهانه و به عمد به دروغ متوسل می‌شود. دامن این نابکاری در قیاس با آن‌چه که در جنگ‌های روزگاران گذشته رایج بوده است به مراتب گسترده‌تر است.

چنین است که شهروند جهان متمدن [و جنگ‌زده] ناگهان خویشتن را در برابر پریشان‌سراییی که او را احاطه کرده است بیگانه حس می‌کند؛ در برابر ویرانی میهن، در برابر برباد رفتن ثروت‌ها و دارایی‌های مشترک، و در برابر خوارداشت و سرافکندگی شهروندانی که خود به جان یکدیگر افتاده‌اند.» [15]

در این‌جا می‌بینیم که فروید، در پرتو فرادید و دل‌آگاهی‌اش، در برخورد با رخداد جنگ موضعی فراملی و فراسرزمینی برمی‌گزیند و به وضعیت و سرنوشت کلی بشریت می‌اندیشد. معنای واژه «شهروند» نیز در کلام او دامنه‌ای فراکشوری به خود می‌گیرد و دربرگیرنده معنای کلی «انسان» (یا «فرد انسانی» به گفته خود وی) می‌شود. در همین دیدگاه انسانیت گستر است که واژگان «دوست» و «دشمن» نیز از معنای متعارف خود فراتر می‌روند و جتا مرز و فاصله میان آن‌ها فرومی‌ریزد. از این‌پس چنان‌چه بنا باشد به یک «دشمن» بیا نیشیم، آن «دشمن» جز دولت‌های سرگران و بلندپرواز و ترک‌تاز، یعنی شهروندستیز و بیگانه با بشریت، چیز دیگری نخواهد بود؛ چرا که دست‌اندازی و دشمن‌کشی در ذات و سرشت اخلاق‌گریز و ماجراجوی این نهادهای تصمیم‌گیرنده و چیره‌جو نهفته است.

بنا بر یک دید گسترده‌تر باید گفت که فروید نبود احساس مسئولیت و

تدبیراندیشی را در دولت‌های سرگران و خودباور و جنگ‌جو با توجه به زمین‌کلی تاریخ فرهنگ باخت‌زمین (فرهنگی که خود در مواردی ناشکوفایی عاطفی و ناخرسندی روحی به‌بار آورده است) به محک سنجش و ارزیابی می‌زند. این موردی است که از دو اثر فرهنگ‌پژوهان^۱ او، یعنی *فرهنگ و تمدن* و *فرهنگ و تمدن* می‌توان استنباط کرد و ما دنبال آن را در مقاله «چرا جنگ؟» نیز بازمی‌بینیم. فروید در کتاب *فرهنگ و تمدن* از وجود «دورویی» در دل فرهنگ یا تمدن باختری و پیامدهای انسانی و اجتماعی این عارضه^۲ نهادینه‌شده یاد می‌کند، و همزمان از ظاهر‌نمایی و دورویی اجتماع و متمایل‌بودن آن به حقیقت‌پوشی و کتمان واقعیات دم می‌زند. نیز او این دورویی و حقیقت‌پوشی گروهی را نشان^۳ آشکار یک بی‌فرهنگی فراگیر به‌شمار می‌آورد^۴. او همین نظر را در رساله *فرهنگ و تمدن* چنین بازگو می‌کند:

«تمدن امروز ما در مقیاسی وسیع به تولید این صورت از دورویی یاری می‌رساند. بدون هیچ‌گونه مبالغه می‌توان گفت که خود این تمدن متکی بر این دورویی است... کسانی که از روی رنگ و ریا خود را به فرهنگ می‌آرایند بسیار پرشمارترند تا انسان‌هایی که به‌درستی و راستی فرهنگی‌اند!» [16]

فروید در مقاله «چرا جنگ؟» به وجوه سیاسی و دولتی این «دورویی» می‌پردازد که در دل دولت (دولت تصمیم‌گیرنده در جنگ^۵ افروزی) برنشته است. منظور دولتی است که، با وجود وضع‌کردن قوانین به‌منظور پیش‌گیری از آشوب و نابسامانی اجتماعی و پرخاش‌گری و تحمیل نمودن این قوانین به شهروندان، خود بدان‌ها پای‌بند نمی‌ماند، در عمل مرزشکنی و قانون‌گریزی پیشه می‌کند، پرخاش‌جویی و تجاوزگری به کار می‌بندد، و سرانجام به جنگ نیز رو می‌آورد که یک فاجعه ضدبشری به تمام معنا و تجسم یک دورویی بی‌کم و کاست و ضایعه‌آفرین است. دورویی مورد بحث، از آن‌جا که از رهگذر نیرنگ و فریب‌کاری موجودیت «اجتماع بشری متمدن» را به سخره می‌گیرد و به مرتبه‌ای فرودست و فرومایه تنزل می‌دهد، واقعیت هنجارهای اخلاقی و مناسبات احترام‌آمیز متقابل افراد انسانی را قرین وهم و پندار می‌گرداند و کارآیی آن‌ها را به‌هیچ یا به پایین‌ترین سطح ممکن فرومی‌کاهد. در همین حال دولت‌ها و حکومت‌ها با نادیده‌گرفتن مصالح و نیازهای واقعی شهروندان، درگیر ساختن خود در جنگ و کشمکش، و فاصله‌گرفتن از ملاحظات انسانی و هنجارهای اخلاقی و بشردوستانه، عطش قدرت‌جویی و جاه‌طلبی خود را هرچه بیشتر و آشکارتر به نمایش می‌گذارند. باری،

رخداد ناخجست جنگ آینه‌ای است که در آن سرچشم تکوینی، پیش‌زمینه‌های نفسانی، و نیز تکیه‌گاه‌های سیاسی و سلطه‌جویانه این رخداد را می‌توان ورنانداز کرد و دریافت، و جنگ به‌این اعتبار به‌معنای واگشت به تاریکسرای غرایز و انگیزه‌های سرکش بدوی و گردن‌نهادن به نظم‌گریزی و تخریب و هرج و مرج است، هرج و مرجی که در ذات «سائق مرگ» لانه دارد.

۳. از تجربه جنگ تا پندارزدایی

فروید نه تنها فرجام هرگونه جنگ و ستیز را قرین وهم‌آلودگی و بیگانه با کامیابی و نیک‌بختی می‌بیند، که نیز صرف بروز همیشگی رخداد جنگ و ستیز را نشانه آشکار فروریختن پندارها به‌شمار می‌آورد. زیرا جنگ و تکرار آن در درازای تاریخ گذشته و روزگار معاصر به آن دسته از خوش‌باوری‌ها پایان می‌دهد که به‌موجب آن‌ها همه چیز در زیستگاه انسان‌ها در مسیر نیک‌بختی و آشتی‌جویی و شادکامی به پیش می‌تازد و رهسپار یک آرمان‌شهر تهی از تنش و کشاکش و آشفتگی است. فروید در ۱۹۱۵، در همان رساله *«پندارزدایی»* (ازجمله آثار دیگر او که دربرگیرنده همین واژه و مفهوم سلبی‌اند یکی *«توسعه اخلاقی»* است، و دیگری *«توسعه اخلاقی»*)، او با کاربرد مکرر این واژه در گفت‌وگو از جنگ برآن است تا طبیعت و کارکرد عبث و بی‌معنا و آغاز و فرجام نابخردانه این فاجعه را هرچه بیش‌تر به ما بفهماند.

فروید در بخش نخست رساله *«پندارزدایی»* تلاش می‌کند که در نشان‌دادن پندارزدایی ناشی از بروز جنگ به‌کار می‌اندازد، و در این‌جا او به فروریزی خوش‌باوری‌های خویشتن نیز اعتراف دارد. می‌نویسد:

«[جنگ] با سیراب‌شدن از یک خشم و کین کورکورانه هرآن‌چه را که سد راه آن است فرو می‌ریزد، چندان که گویی پس از پایان آن برای انسان‌ها نه آینده‌ای باید برجا بماند و نه آشتی و آرامشی. حالا می‌بینیم آن جنگی که حتا تصور آن را به خود راه نمی‌دادیم شعله‌ور شد و به پندارزدایی انجامید. اندوه و پندارزدایی دردآوری که در نتیجه رفتار نامتمدن همشهریان جهانی ما هنگام این جنگ به ما دست داده است توجیه‌پذیر نیست. این اندوه و پندارزدایی متکی به وهم و پنداری است که ما خود را تسلیم آن کرده بوده‌ایم.» [17]

ما با مرگ» آمده است. در این جا فروید در توضیح دیگرکشی در آوردگاه جنگ و ستیز، میان «انسان بدوی» و ناخودآگاه (تا آن جا که به پدید مرگ مربوط می شود) مقایسه ای انجام می دهد، و همزمان چشم انداز آینده جهان را تهی از ستیزه جویی و کشتار و ویرانگری در نظر نمی آورد. برخورد انسان بدوی با مرگ یک برخورد دوگانه و دوپهلو است. او مرگ را از یک سو جدی می گیرد و پایان زندگانی به شمار می آورد، و از دیگر سو آن را نفی می کند. از دید فروید وجود این تعبیر و برداشت دوگانه نزد انسان بدوی از این جا ناشی شده است که او مرگ انسان غیرخودی (بیگانه، دشمن، رقیب) را با مرگ خویش متفاوت می دانسته است. «مرگ دیگری در دید او جدی می نموده است. او در این مرگ ابزار سربه نیست کردن انسان مورد تنفر خود را باز می دیده است. هم او در نابود کردن این انسان کم ترین درنگ و دودلی به خود راه نمی داده است...» و چنین است که «تاریخ اولیه بشریت آکنده از دیگرکشی است. آن چه را که فرزندان ما هنوز زیر عنوان تاریخ جهانی در دبستان ها می آموزند جز تراتب و تداوم دیگرکشی های دست جمعی چیز دیگری نیست.» فروید می افزاید که ما زیر تأثیر ناخودآگاه، و درست بسان انسان بدوی، مرگ خود را غیرقابل تصور می دانیم، ولی مرگ دیگری یا «رقیب» و «دشمن» را می پذیریم. جنگ ما را وامی دارد تا خود را چونان یک قهرمان نامیرا بپنداریم که آهنگ ازمیان بردن «دشمن» دارد و کشتن او را بایسته و شایسته می انگارد. در چنین شرایطی است که ارا به جنگ دیر یا زود به راه می افتد. «لیکن این جنگ، خود، تسلیم نیستی نمی شود». تا آن زمان که شرایط دنیای آدمیان با تنش و کشاکش و کشمکش جویی همراه باشد همیشه جنگ خواهد بود، و آدمیان در دل این چنین شرایطی چاره ای نخواهند داشت جز تاب آوردن یک زندگانی دشوار.

می بینیم یکی از موارد بامعنایی که در این دسته از گفته های فروید نهفته است تأکید مکرر او بر بایستگی پندارزدایی و واقع بینی در آوردگاه جهان حادثه خیز است. با وفادارماندن به چنین دیدگاهی است که او متن رساله *«تأثیر ناخودآگاه بر زندگی روانی»* را با یادآوری نکات باریک مشابهی به پایان می برد.

« نخستین وظیفه موجود زنده تاب آوردن زندگانی است. وهم و پندار، آن گاه که با این وظیفه به ضدیت برمی خیزد، ارزش و اعتبار خود را سراپا از دست می دهد... این ضرب المثل کهن را به یاد آوریم: "اگر می خواهی از آشتی پاسداری کنی همیشه آماد جنگ باش." [19] اکنون وقت آن است که این ضرب المثل را دگرگون کنیم و بگوییم: "اگر

می‌خواهی زندگانی را تاب آوری آمادۀ مرگ باش!" [20]« [21]

علی شریعت کاشانی

۲۰ خرداد ۱۳۹۸

پا نویس‌ها

[1] . در این باره همین بس که به مرجع زیر نظر اندازیم :

Eissler, Kurt R. (1986), *Freud As an Expert Witness: The Discussion of War Neuroses Between Freud and Wagner-Jauregg* , Intl Universities Pr Inc

[2] . *Thoughts for the times on War and Death* .

[3] . (Why war ?" (Einstein and Freud"

Freud, S. (1930), *Civilization and Its Discontents* , [4] .Standard Edition, Vol. XXI, V

Freud, S. & Einstein, A., "Why War?", *The Standard* . [5] *Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud* , (Vol. XXII (1932-1936

Freud, S., & Jones, Ernest (1908-1939), *The Complete* . [6] *Correspondence of Sigmund Freud and Ernest Jones* , 1908-1939, Belknap Press, Reprint ed., 1995, Vol. III

Freud, S. (1915), *Thoughts for the Times on War and* . [7] *Death* , Standard Edition, Vol. XIV, § I

[8] . Freud, S., & Einstein, A., "Why War?", op. cit

Wars of this kind end either in the spoliation or in the" complete overthrow and conquest of one of the parties...Such as those waged by the Mongols and Turks, have brought nothing but "evil

[9] . «آشتی رومی» (Pax romana) زمان نسبتاً درازی را دربرمی

گیرد که شامل دو سده است، و از سال 29 پیش از میلاد مسیح (دور) فرمانروایی اکتاوئوس تورینوس = قیصر اُگوستوس / Caesar Auguste تا سال 180 پس از میلاد (زمان مرگ امپراتور مارکوس اُرلیوس / Marcus Aurelius) به درازا می کشد. در این دو سده که امپراتوری روم در اوج سترگی و اقتدارمندی بسر می برد، سرزمین‌های زیر فرمانروایی آن تحت نظارت یک قدرت اداره‌کنند و واحد قرار می گیرند، از جنگ‌های داخلی و آشوب زدگی‌ها فراوان کاسته می شود، و در پرتو وجود یک سیاست آشتی جویانه امکانات سازندگی و پیشرفت مادی و مدنی فراگیر در آن فراهم می آید.

[10]. Freud, S. & Einstein, A., "Why War?", op. Cit .

[11]. Ibid, op. cit .

[12]. Ibid., op. cit .

[13]. Freud, S. (1920-22), *Beyond the Pleasure Principle*, Standard Edition, Vol. XVIII, part. V

"I have no faith, however, in the existence of any such internal instinct and I cannot see how this benevolent illusion is to be preserved"

[14]. Freud, S., *Civilization and Its Discontents*, op. cit., Vol. XXI, p. 59.

[15]. Freud, S, *Thoughts for the Times on War and Death*, § I

[16]. Freud, S., Ibid., § I .

[17]. Ibid, § II .

[18]. Ibid., op. cit .

[19]. «Si vis pacem, para bellum» .

[20]. «Si vis vitam, para mortem» .

[21]. Freud, S, *Thoughts for the Times on War and Death*, op. cit., II (Our attitude towards death

و امروز چه باید کرد؟ منوچهر تقوی بیات

برای پاسخ به " امروز چه باید کرد؟" پیش از همه با راه کارهای خردمندانه، بدون خونریزی و ویرانی، باید حکومت اسلامی را برانداخت. تک تک ما، به تنهایی و هر کس بر پایه ی دانش و تجربه ی خود نمی تواند چنین مشکل بزرگ و بی سابقه ای را حل کند. ما به خرد جمعی همه ی ایرانیان نیاز داریم. همه ی شهروندان ایرانی از هر گوشه ی



کشور، از پیروان همه ی آیین ها و شیوه های اندیشه ی سیاسی گوناگون، از هر شهر و دیاری و از هر ایل و تباری، حتا شهروندانی که در خارج از کشور زندگی می کنند، با یاری یکدیگر و در یک جبهه ی بزرگ رهایی بخش میهنی، باید کشور خود را نجات دهند. شهروند به کسانی گفته می شود که در تمدن های امروزی و برابر اعلامیه حقوق بشر در یک کشور و با حقوق برابر در کنار یکدیگر زندگی می کنند و به حقوق یکدیگر احترام می گذارند. برابر ماده یک و دو و سه اعلامیه حقوق بشر؛ « مردم سراسر جهان، بدون هیچ تمایز و امتیازی، آزاد و برابرند و صرفنظر از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقاید سیاسی یا هر عقیده دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، [وضعیت] دارایی، [محل] تولد یا در هر جایگاهی که باشند، سزاوار تمامی حقوق و آزادیهای مطرح در این «اعلامیه» اند.» امروز در ایران استعمار زده، باید جبهه ی آزادی بخش ملی برپا ساخت.

جبهه ی آزادی بخش ملی همیشه برای رهایی همه ی شهروندان یک کشور از زیر ستم یک قدرت داخلی یا خارجی، در یک سرزمین برپا می شود. بیش از چهل سال از فریب و خیانت و جنگ و جنایت حکومت اسلامی در ایران می گذرد. امروز دیگر ساده ترین و ناآگاه ترین مردمان میهن ما نیز به دشمنی این حکومت با شهروندان ایرانی پی برده اند. دروغ و خدعه های خمینی در پاریس و در بهشت زهرا و در مسند قدرت

و پس از خمینی، سی سال فتنه ی علی خامنه ای، با پشتیبانی روسیه و چین از حکومت خامنه ای، نشان داده است که این حکومت در اصل ایرانی نیست، بلکه بسیار بدتر از یک حکومت اشغالگر، ضد بشر و ضد ایرانی است. باید مردمان ما و نخبگان ایرانی، تاریخ کشور استعمار زده ی ما را از نو بازخوانی کنند. داده ها و اطلاعات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را کارشناسان باید در سمینارها و نشست های دانشورانه بررسی کنند. ما باید تاریخ کشور خود را به شیوه ای مدرن و امروزی بازخوانی کنیم.

بزرگترین گواه استعمارزدگی ایران شکل حکومت قرون وسطایی امروز آن است. پیشینه ی این حکومت با امپراتوری مقدس روم و کمپانی هند شرقی انگلیس پیوند دارد. یک صد و پنجاه سال پیش از تشکیل کمپانی هند شرقی در هندوستان، اوزون حسن پدربزرگ شیخ حیدر(پدر شاه اسماعیل صفوی) با تئودورا دختر امپراتور ترابوزان ازدواج کرد و پای اروپاییان به ایران باز شد. پس از این ازدواج، اوزون حسن با پاپ نیکلاس پنجم امپراتور روم روابط دوستانه و بازرگانی برقرار ساخت. در آغاز سده هفدهم دودمان صفویه به دامن کمپانی هند شرقی بریتانیا افتاد. دو شهروند انگلیسی به نام برادران شرلی وزیرمختار شاه عباس در اروپا شدند. از آنجایی که امپراتوری عثمانی تهدید بزرگی برای اروپایان به شمار می رفت، برادران شرلی برای منافع خودشان و هماهنگ ساختن و جلب پشتیبانی اروپاییان در جنگ های ایران بر ضد عثمانی ها، به دربار انگلیس و به دربار پاپ رفتند. نفوذ جاسوسان کمپانی هند شرقی و انگلیس در دربار صفوی با وارد کردن "علمای شیعه" از خارج به ایران، آیین شیعه را در کشور ما تقویت کرد. همان حکومت شیعه به سرکردگی خمینی و با پشتیبانی و توافق چهار کشور بزرگ سرمایه داری در کنفرانس گوادالوپ، در پایان سده بیستم توانست دوباره حکومت را در ایران به دست آورد. نسب حکومت شیعه ی خمینی به کمپانی هند شرقی بریتانیا باز می گردد. حکومت اسلامی خمینی و خامنه ای در ایران تاکنون بدتر از هر حکومت خارجی و اشغالگر رفتار کرده است.

در این چهل و اندی سال، حکومت اسلامی به هیچ کس از کوچک و بزرگ، زن یا مرد، مسلمان و غیرمسلمان، فارس و ترک و کرد و لر و بلوچ و غیره رحم نکرده است. با برپا کردن جنگ در داخل و خارج از ایران صدها هزار جوان ایرانی را به گونه ای مجاز به نام دفاع از اسلام و ایران، به کشتن داده است. دختران و پسران جوان را به شیخ های عرب فروخته و جان و مال و ناموس همه را به تاراج برده است. از بلا های

طبیعی مانند زلزله و سیل و بیماری برای از بین بردن مردمان بی گناه بهره گرفته است. این حکومت ثروت های ملی ما مانند نفت، طلا و معدنی های دیگر، جنگل ها حتا آب و خاک ایران را فروخته و پول آن ها را در بانک های کشورهای خارجی ذخیره کرده، اقتصاد ایران را ضعیف و اقتصاد کشورهای سرمایه داری را تقویت کرده است. علاوه بر غارت ثروت های ملی نان را هم از سفره ی کارگران و مردمان فقیر دزدیده است. قیمت ارز بیش از دو هزار برابر شده است. دلار از هفت تومان به نزدیک پانزده هزار تومان رسیده است. این گرانی به این معنا است که یک نان سنگگ را دوهزار تکه کرده اند و ۱۹۹۹ تکه ی آن را به غارت برده اند و برای فرزندان مردمان بی چیز یک تکه از دو هزار تکه ی نان سنگگ برجای مانده است. فقر و گرسنگی و بی دارویی هر روز صدها نفر را به کام مرگ فرو می برد و اعتیاد و خودفروشی در سراسر ایران بیداد می کند. کارهای ضد بشری حکومت اسلامی از کارهای هیتلر و جنایت کاران جنگی هم فجیع تر و ضد انسانی تر است.

حکومت اسلامی برای آن که بتواند به جنایت ها و غارت های خود ادامه دهد و با مقاومت نیروهای جوان و مردمان کوچه و بازار روبرو نشود صدها هزار نوجوان، جوان و افسران کارآزموده و سپاهیان و بسیجی ها را در جنگ ایران و عراق و در جبهه های سوریه و دیگر کشورهای خاورمیانه به کشتن داده است. دوستی داشتم به نام جهانگیر فولادوند که دوستانش و خانواده اش او را بهزاد می نامیدند. او افسری بسیار میهن دوست و در کار توپخانه ورزیده بود. در جنگ ایران و عراق، نام سروان فولادوند در جبهه، عراقی ها را به وحشت می انداخت. او روزها و هنگام جنگ، دشمن را به زیر آتشبار می گرفت و هنگام آتش بس و در نیمه شب ها، جسد جوانان ایرانی را که کشته شده بودند جمع آوری می کرد تا برای خانواده های آنان بفرستد (کاری انسان دوستانه و داوطلبانه). عوامل اطلاعاتی حکومت اسلامی یعنی خودی ها، او را از پشت و از درون خاک ایران با گلوله ی خمپاره تکه تکه کردند و جسدش را به درجه ی سرگردی ارتقاء دادند و فرزند شیرخواره اش را بی پدر کردند. او را در قطعه ۳ ردیف ۷ در گورستان امامزاده علی اکبر در چیدر به خاک سپردند. در هنگامه ی جنگ با عراق، برادران اسلامی و فداییان خمینی هزاران هزار جوان مسلمان عاشق و میهن دوست را شناسایی کرده و در جبهه های جنگ ایران و عراق بی سر و صدا کشتند.

افزون بر این گونه سربازان گمنام، شمار افسران و فرماندهان میهن دوستی که در "جبهه ها" کشته شدند بسیار است. درباره ی مرگ دکتر

مصطفی چمران، سایت همشهری آنلاین در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ با آب و تاب، به شیوه‌ی حرف‌های کلیشه‌ای همیشگی آخوندها، چنین می‌نویسد: «در سحرگاه سی و یکم خردادماه شصت، ایرج رستمی فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد، بخصوص رزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود... با اصابت یکی از خمپاره‌های صدامیان [به دکتر چمران]، یکی از نمونه‌های کامل انسانی که مایه مباهات خداوند است، [همشهری از اندیشه‌های خداوند هم آگاه است!] یکی از شاگردان متواضع علی(ع) و حسین(ع) ...» به امر خداوند کشته می‌شود. درباره‌ی چگونگی کشته شدن دکتر مصطفی چمران دوست و دشمن داستان‌های گوناگونی نوشته‌اند. با کشته شدن داریوش فروهر و همسرش پروانه‌ی اسکندری در اول آذر ماه ۱۳۷۷ خورشیدی، رسوایی قتل‌های زنجیره‌ای آشکار شد و راز بسیاری از قتل‌های مرموز سیاسی نویسندگان، روشنفکران و قتل‌عام‌های بی‌دلیل و شهیدسازی‌های جنگ نیز گشوده شد.

امروز حکومت خامنه‌ای با وارد کردن شبه نظامیان عرب و مسلمان مانند حشد الشعبی، فاطمیون افغانی، زینبیون پاکستانی، حزب الله لبنان و ... در صدد تغییر ساختار حکومت اسلامی است. این روزها جابجایی‌های گسترده و مهمی در رده‌های بالایی سپاهیان و بسیجی‌های ایرانی انجام می‌گیرد. آنهایی را که به راستی ایرانی و یا نیز به گفته‌ی خودشان پیرو علی هستند، کنار می‌گذارد و بر آن است تا حکومتی کاملن خارجی و عرب تبار در ایران بر سر کار بیاورد. اگر تا دیر نشده ما ایرانیان فکری به حال خودمان و کشورمان نکنیم، بزودی و در آینده‌ی نزدیک سران سپاه و سران حکومت ایران دیگر ایرانی تبار نیز نخواهند بود و ایران به یک کشور کاملن اشغال شده مبدل خواهد شد. امروز برای رهایی ملت ایران و نجات کشور، باید جبهه‌ای آزادی بخش و فراگیر برپا ساخت.

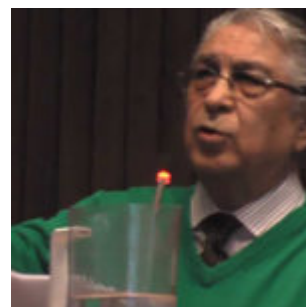
منوچهر تقوی بیات

استکهلم – سوم خرداد ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۴ ماه مه ۲۰۱۹ میلادی

برای رهایی مردمان میهنان چه باید کرد؟ از منوچهر تقوی بیات

برای رهایی مردمان میهنان مان از بدبختی، چه باید کرد؟

چه باید کرد؟ پرسش ساده ای است که هر کس، چه اندیشمند باشد یا نباشد، در روز بارها برای هر کار ساده ای از خود می پرسد. اما این پرسش را درباره ی زندگی همگانی مردمان میهن مان، همه کس از خود نمی پرسد. برخی اصلاً این مسئله را مربوط به خود نمی دانند؛ زیرا مردمان کوچه و بازار در یک کشور واپس نگه داشته شده و استعمارزده، کار کشور خود را به دیگران واگذار می کنند و می گویند؛ "به ما چه، هر جا در شد ما دالانیم، هر جا خر شد ما پالانیم." (و یا؛ "هر که خر است ما پالانیم، هر که در است ما دالانیم."). این گفته ی ضد ایرانی که سرچشمه ی آن از استعمارگران است، هم میهنان ما را به خاک سیاه نشانده و شهروندان کشور ما را از حق تصمیم گیری درباره ی زندگی خودشان و هم میهنان خودشان باز داشته است.



هنگامی که از هم میهنان خود می پرسیم چه باید کرد؟ آنان که نان ندارند، به نان می اندیشند، آنان که دارو ندارند، به دارو می اندیشند، آنان که سرپناه ندارند، به خانه می اندیشند. شمار کسانی که می دانند ریشه ی همه این کمبودها و بدبختی ها از مدیریت ضد ایرانی جمهوری اسلامی وابسته به بیگانگان است، بسیار کمتر است. پرسش "چه باید کرد؟" برخی از هم میهنان ما را وامیدارد به چگونگی و کم و کیف آن بیاندیشند. دایره ی پرسش "چه باید کرد؟" و چاره اندیشی، برای یک شهروند ایرانی هر چه کوچک تر باشد، او وامانده تر و ناکارآمدتر است. هنگامی که ما به پرسش "چه باید کرد؟" درباره ی میهن مان می اندیشیم، این پرسش تا ۱،۶۴۸،۱۹۵ کیلومتر

مربع دامنه پیدا می کند و به خانه و سرنوشت همه ی هم میهنانمان گسترش می یابد. هستند کسانی که دایره ی پرسش "چه باید کرد؟" آن ها از مرزهای ایران نیز می گذرد و به همه ی مردمان جهان گسترش می یابد. کسی که می گوید؛ "به ما چه، ... دامنه ی مردم بودن خود را به هیچ می رساند و خود را هیچ می انگارد.

هر کدام از ما به پرسش "چه باید کرد؟" درباره ی زندگی خودمان و زندگی مردم میهن مان به اندازه ی دانش، خرد و همت خود پاسخ می دهیم. یکی در یک جمله پاسخ می دهد، دیگری با یک کتاب و کسانی نیز هستند که همه ی زندگی خود را در راه پاسخ دادن به این پرسش می گذرانند. ما اگر بخواهیم به این پرسش پاسخ درست و همه جانبه بدهیم توانایی ما به اندازه ی یک بخش از هشتاد میلیون خواهد بود(البته بر پایه ی آمار، شمار مردمان ایران بیش از هشتاد میلیون است). اما اگر همگان با هم در این راه بکوشیم و نیروهای خود را برای پیدا کردن پاسخ به این پرسش با هم بسیج کنیم، روشن است که نیرو و توانایی ما میلیون ها و شاید میلیاردها برابر خواهد شد. در فرهنگ ما داستانی هست که می گوید؛ یک یا دو ترکه و شاخه ی درخت را به آسانی می توان شکست اما چندین ترکه را اگر نازک هم که باشد نمی توان با دست شکست و یا زبازدی دیگر می گوید؛ پشه چو پُر شد بزند فیل را. شمار دست ها و یا یاری دهندگان که بیشتر باشد، کار آسان تر می شود. اگر کاری بزرگ تر از شکستن ترکه و چوب باشد، اگر کاری به گستردگی همه ی کشور ما باشد، آنگاه به نیرویی گسترده و همگانی نیاز پیدا می کنیم. ما برای رهایی هم میهنانمان از گرسنگی و بدبختی به نیرو و یاری همه ی هم میهنانمان نیاز داریم.

بسیاری از کارگران و معلمان کشور در زیر خط فقر زندگی می کنند، میلیون ها ایرانی شب ها سرخود را گرسنه بر روی زمین سخت و بی بالش می گذارند ما باید همگی در برابر این ستم بپاخیزیم و اعتراض کنیم. اگر برای حقوق کارگران هفت تپه همه ی کشور اعتراض و اعتصاب می کرد تا به امروز نه تنها مشکل کارگران هفت تپه حل شده بود، بلکه همه ی ایرانیان به حق حاکمیت خود دست یافته بودند. حکومت جمهوری اسلامی شاید بتواند صدای کارگران تراکتور سازی تبریز را جدا از بقیه ی کارگران و ایرانیان خاموش کند. این حکومت شاید بتواند اعتصاب و اعتراض کارگران هفت تپه را به شکست بکشاند، اما اگر همه ی ایرانیان برای کمک به کارگران و یا معلمان ستمکش و گرسنه بپاخیزند جمهوری اسلامی نه تنها توانایی خاموش کردن ملت را

نخواهد داشت بلکه سران مردم فریب و دزد جمهوری اسلامی از ترس مردم فرار خواهند کرد و کشور را به ملت ایران واگذار خواهند کرد.

در روز ۱۲ اردیبهشت باید همه ی دانش آموزان، دانش جویان و همه ی درس خوانده های ایران که به آموزگاران خود بدهکار هستند، به پشتیبانی از معلمان به خیابان ها بریزند، با یک چنین قیامی سراسری، جمهوری اسلامی سرنگون خواهد شد، همانگونه که در بهمن ۱۳۵۷ سران ارتش خود را در برابر ملت ایران بی طرف و تسلیم اعلام کردند. اگر محمدرضا شاه خلبانی می دانست، در گلوله اندازی با تانک مهارت داشت و درباره ی کشتی رانی دانش و مهارت داشت و به چندین زبان زنده ی دنیا سخن می گفت، علی خامنه ای حتا درست راه رفتن و درست سخن گفتن را نیز نمی داند. چنین رهبری روزی که همه ی ایرانیان در برابر او به اعتراض برخیزند خیلی زود تر و ناگهانی تر از محمدرضا شاه ناپدید خواهد شد. ما نباید هم میهنان ستمکش و گرسنه ی خود را در برابر یک حکومت پوشالی و یک مشت آخوند پیر و ناتوان تنها بگذاریم. ما باید از تاریخ و تجربه های خود درس بگیریم. در بهمن ماه ۱۳۵۷ مردمان انقلابی و کارگران و کارکنان اعتصاب کننده به جای آن که خود حکومت موقت تشکیل دهند و انتخابات آزاد انجام دهند و کشور را سامان دهند، دست روی دست گذاردند تا خمینی به ایران بیاید. او با کمک شماری از تکنوکرات ها و درس خوانده های " ملی مذهبی" انقلاب را قبضه کرد و ملت ایران را فریفت و کشور ما را به کشوری واپس مانده تر از پیش مبدل کرد.

برای رهایی هم میهنانمان از بدبختی، همه ی ایرانیان باید مانند اعضاء یک تن و اندام باشند. اگر جزیی از اندام کسی دچار ستم شود همه ی تن باید در راه بهبود آن تلاش کند. روز ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ هنگامی که سیل خروشان مردم به خیابان ها سرازیر شد، خامنه ای مانند بید بر خود می لرزید. اگر مردم فریب مهندس موسوی را نمی خوردند و به خانه های خود باز نمی گشتند، این حکومت تا به امروز دوام نمی آورد. اگر روز ۱۲ اردیبهشت، روز گرامی داشت معلم، همه ی ایرانیان به پشتیبانی معلمان زحمتکش و گرسنه یک پارچه به خیابان ها بیایند و خواستار سرنگونی حکومت اسلامی بشوند تاریخ ایران به سود ملت ایران ورق تازه ای را خواهد گشود. حکومت جمهوری اسلامی با کمال بیشرمی، روز معلم را از تقویم های رسمی کشور حذف کرده است. ما باید روز معلم را هرچه با شکوه تر برگزار کنیم. ایرانیان از روز ۱۲ اردیبهشت به بعد بر خلاف بهمن ماه ۱۳۵۷ و خرداد ۱۳۸۸ نباید خیابان ها را ترک کنند. پاسداران و آدمکشان جمهوری اسلامی شاید

بتوانند شماری از مردمان ما را یکی یکی در زندان ها بکشند اما به روی همه ی ایرانیان نمی توانند تیراندازی کنند چون برای کشتن هشتاد میلیون ایرانی نه فشنگ دارند، نه دل و جرأت دارند و نه توان آن را دارند و نه مردمان ایران و آزادگان جهان، به آن ها چنین اجازه ای را خواهند داد.

روز ۱۲ اردیبهشت، روز معلم را گرامی بداریم و معلمان خود را تنها نگذاریم. در روز ۱۲ اردیبهشت همه ی ایرانیان باید به خیابان ها بیایند و امکان یورش را به نیروهای حکومتی ندهند. پس از فرار آخوندها و سقوط حکومت، معلمان شرافتمند و معتمدین مردم می باید در هر شهری دست به کار انتخابات شوند و هر چه زود تر نمایندگان خود را انتخاب کرده و به مجلس موسسان برای تدوین و تنظیم قانون اساسی بفرستند. کسانی که مانند من روزهای بهمن ۱۳۵۷ را به خاطر دارند می دانند که چنین فرصتی در بهمن ۱۳۵۷ پدید آمد، نه دولتی مانده بود، نه ارتشی، حتا کلانتری ها نیز از افسران و پاسبان ها تهی شده بود. همه منتظر ماندند تا خمینی بیاید و سوار گرده ی مردمان زحمتکش و شریف ایران بشود. راه رهایی ملت ایران ایجاد یک جبهه ی آزادیبخش سراسری در ایران برای عبور از جمهوری اسلامی و انجام انتخابات آزاد با نظارت همه ی ایرانیان است. مردمان ما باید هر اعتراض و اعتصاب را به یک جنبش سراسری مبدل کنند و تا پیروزی نهایی از پشتیبانی ستمدیدگان کوتاهی نکنند و راه را برای انتخابات آزاد و حاکمیت نمایندگان واقعی ملت ایران هموار سازند. پیروزی از آن معلمان فداکار و زحمت کشان و همه ی ایرانیان است.

منوچهر تقوی بیات

استکهلم – هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۷ آوریل ۲۰۱۹ میلادی

ورود شبه نظامیان حشد الشعبی به

ایران از حسن بهگر

ما زُور دوسر ملا

ورود شبه نظامیان حشدالشعبی به ایران تحت عنوان کمک به سیل زدگان موافقت ها و مخالفت هایی را برانگیخته است. گروه حشدالشعبی ساخته و پرداخته سپاه قدس است که در مبارزه با داعش در عراق بوجود آمد و در این زمینه موفقیت هایی داشت.



اولین نتیجه ای که از ورود حشدالشعبی گرفته می شود اینست که رژیم احساس ایمنی نمی کند. می دانیم بنا به اعتراف مکرر سردمداران ترس رژیم بیشتر از خیزش مردم است.

ولی آیا آوردن حشدالشعبی به این معناست که رژیم دیگر به سپاه و بسیج دیگر اطمینان ندارند؟ اشتباه است اگر فکر کنیم سپاه یکپارچه به ایدئولوژی ولایت فقیه ایمان دارد و به آن وفادار است. بسیاری برای سیرکردن شکم خود و استفاده از مزایای آن بدان روی آورده اند و حتماً رژیم هم بدان آگاه است.

ولی از جانب دیگر در این موقعیت، جمهوری اسلامی با آوردن این شبه نظامیان مسلح در برابر تهدیدات خارجی نیز مانور داده است. پیوستن گروه های زینبیون و فاطمیون این مانور را تکمیل کرده. روزنامه کیهان رسماً نوشت مدافعان حرم به دعوت قاسم سلیمانی از عراق، افغانستان و پاکستان به یاری سیلزندگان آمده اند.

در همین رابطه واکنش اپوزیسیون وابسته به آمریکا که خواستار دخالت آمریکا است با واکنش اپوزیسیون استقلال طلب ملی تفاوت اساسی دارد. زیرا این گروه اخیر مخالف هر دخالت خارجی است حال این دخالت می خواهد توسط آمریکایی ها باشد یا عراقی ها یا هرجای دیگر.

دریافتن هدف رژیم از آوردن این نیروهای مسلح برای سرکوب اپوزیسیون نیازمند تیزهوشی نیست و مانند خورشید عیان است. چنانکه قبلاً موسی غضنفرآبادی، رئیس دادگاه انقلاب تهران، روز ۱۶ اسفند

پارسال گفت که «اگر ما انقلاب را یاری نکنیم، حشدالشعبی عراقی، فاطمیون افغانی، زینبیون پاکستانی و حوثی‌های یمنی خواهند آمد و انقلاب را یاری خواهند کرد.» یا محمد نجاح روزنامه نگار عراقی در مصاحبه با بی بی سی گفت: «این نیروها اجازه نخواهند داد که کسانی شاهزاده پهلوی را به حکومت برسانند.» که مسلم منظور مقابله با همه ی اپوزیسیون است و منحصر به رضا پهلوی نیست.

اینها سربازان مورد اعتماد رژیم هستند که نگهداری آنها هزینه های کلانی برای ملت ایران داشته است این اعتماد تا آنجاست که قاسم سلیمانی در تیرماه ۹۶ طی یک سخنرانی پرده از آن برداشت و گفت: «کلید در همه ی انبارهای تسلیحات جمهوری اسلامی در اختیار فرمانده حشدالشعبی است.»

اینکه دادن کلید انبارتسلیحات به نیروهای بیگانه یک کشور دیگر با اجازه کدام مرجع قانونی بوده معلوم نیست ولی تا آنجا که می دانیم طبق قانون اساسی رژیم، مجلس باید برای حضور نیروی نظامی خارجی در داخل کشور تصمیم‌گیری کند و نتیجه را به اطلاع عموم برساند. در اصل یکصد و چهل و پنج همین قانون اساسی هم تاکید شده که «هیچ فرد خارجی به عضویت در ارتش و نیروهای انتظامی کشور پذیرفته نمی‌شود.»

بدیهی است دولت عراق می توانست افرادی را تحت عنوان امدادگران خارجی برای کمک بفرستد و لزومی به آمدن نیروهای شبه نظامی و دادن مانور در منطقه ای که یادآور جنگ هشت ساله است نمی بود. آمدن نیروهای مسلحی که با کشورما آشنا می شوند و تضمینی نیست که فردا تبدیل به عوامل مخالف ایران نشوند، مایه ی نگرانیست. این تصمیمات طبق معمول با عجله و بدون مشورت با نمایندگان حقیقی مردم و فرماندهان ارتش گرفته می شود و تا آنجا که می دانیم ورود این نیروها حتا توسط مقامات رسمی از قبیل ریاست جمهوری یا مجلس و غیره به اطلاع مردم نرسیده و گویا صرفاً به ابتکار قاسم سلیمانی انجام شده است و این می تواند عواقب داخلی و خارجی وخیمی داشته باشد.

نتیجه آن که حکومتی که بی کفایتی خود را در همه ی زمینه ها، از جمله ناکارآمدی خود را در یک حادثه طبیعی مانند سیل نشان داده، برای جبران آن متوسل به یک نیروی خارجی شده که برای خودی و بیگانه قدرت نمایی کند.

داستان را از هر طرف که تفسیر کنیم، نتیجه روشن است: رژیم با این کار، در حقیقت ضعف و ناتوانی خود را به نمایش گذاشته است.

18 آوریل 2019

برگرفته از سایت ایران لیبرال سایت (iranliberal.com)

https://t.me/iran_liberal

عصر پهلوی یعنی چه؟ از رامین کامران

«عصر پهلوی» عبارتی است که کمابیش همگان برای نامیدن دوره ای از تاریخ ایران، به کار میبرند و کار محاوره و بحثهای معمول را راه میاندازد و ارتباطی هم به موافقت و مخالفت ندارد. ولی همین عبارت را اگر بخواهیم در تحلیل جدی تاریخی به کار بگیریم، باید از دیدگاه معرفتی حلاجیش کنیم.



اول تعریفی که به ذهن هر کس خطور میکند، مبتنی است بر برشی زمانی: از ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ که عمر سلسله است و گاه از ۱۲۹۹ تا ۱۳۵۷ که مقدمات تأسیس آنرا نیز در بر میگیرد. این فاصله را ما عصر پهلوی میخوانیم. ولی این تعریفی تقویمی است نه تاریخی. کار مورخ تاریخ ساختن است از تقویم و این امر مستلزم کاربرد مفاهیم مناسب است. شیئی تاریخی باید وحدت داشته باشد تا بتواند موضوع تحقیق قرار بگیرد و مفاهیم است که به موضوع تحقیق وحدت میبخشد نه صرف توالی زمانی وقایع.

وحدت در کجاست

اول نکته این است که عصر پهلوی، به دلایل بدیهی، عصری سیاسی است و وحدتش در نظر مورخ، باید از مفاهیم سیاسی برخیزد.

نکته مهم در مورد تعریف عصر پهلوی این است که بیش از آنکه به نظام پادشاهی مربوط باشد، با نظام سیاسی خاصی پیوند دارد. سلسله پهلوی نمایندگی یکی از نظامهای سیاسی عصر جدید است که با انقلاب مشروطیت به ایرانیان عرضه گشت و در حقیقت یکی از تولیدات نامطلوب انقلاب مشروطیت است؛ نظام اتوریتر.

دقت داشته باشیم که اصلاً تأسیس سلسله پهلوی، در اصل تابع برپایی نظام اتوریتر بوده است، نه برعکس و این امر است که از هر سلسله پادشاهی دیگر تاریخ ایران متمایزش میکند. همه میدانیم که سردار سپه، در درجه اول کوشید تا قدرت خویش را در قالب جمهوری تداوم ببخشد و وقتی که این کار میسر نگشت، خود را پادشاه خواند و سلسله جدیدی تأسیس نمود. به هر صورت، این بخش مقدماتی را نمیتوان از تاریخ عصر پهلوی بیرون انداخت و هیچ مورخی، چه طرفدار این خاندان و چه مخالف آن، چنین نمیکند. نظام اتوریتر مفهومی است که به عصر پهلوی وحدت میبخشد و اصلاً به ما اجازه میدهد تا به طور جدی از چیزی به این نام صحبت کنیم. تاریخ سلسله پهلوی یا به عبارت دیگر، عصر پهلوی، مترادف است با تاریخ نظام اتوریتر در ایران مدرن. چون هیچ کس و هیچ گروه دیگری، به این ترتیب بر ایران حکومت نکرده است. این است مفهومی سیاسی که به عصر پهلوی وحدت میبخشد.

اضافه کنم که افت و خیزهای این نظام، مثلاً چنانکه از سقوط رضا شاه تا کودتای بیست و هشت مرداد واقع گشت، یا در ابتدای دهه چهل شمسی، این وحدت را خدشه دار نمیکند. چون طی این دوره های ضعف، ماهیت آن گزینش سیاسی که هویت عصر پهلوی را میسازد و کوشش برای بازسازی و تحکیم حکومت اتوریتر تداوم داشته است. وحدت عصر پهلوی، مانند وحدتی است که فرضاً در تاریخ یک حزب می یابیم. ممکن است که حزبی هیچگاه به قدرت نرسد و یا به طور مداوم بر قدرت نماند، ولی هویتش و وحدت تاریخ حیاتش از آن گزینش سیاسی نشأت میگیرد که حزب نمایندگی میکند.

وقتی نظام اتوریتر را محور قرار دادیم، روشن میشود که عصر پهلوی، سکانس تاریخی متکی به خود نیست، بخشی است از آن سکانس تاریخی که عصر جدید میخوانیم و با انقلاب مشروطیت در ایران آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. ما در پرداختن به عصر پهلوی، سیر حیات این گزینش سیاسی در ایران را تعقیب میکنیم، نه حیات دو پادشاه را. بخصوص که برقراری نظام اتوریتر، یکشبه میسر نگشته و از این گذشته، نظام مزبور، همیشه در اوج قدرت نبوده است.

تاریخ سلسله

سلسله پهلوی نه تاریخنگار رسمی داشت و نه در نهایت تاریخ رسمی از خود به یادگار گذاشت، ولی با تمام این احوال، حجم بزرگی نوشته های تاریخی - توجیهی و کلاً تبلیغی از خود به جا گذاشته که از طرف ارگانهای دولتی منتشر شده، از آن نظام بر جا مانده است. آنچه هم بعد از انقلاب به اینها افزوده گشته، از بابت روش و هدف، تفاوتی با باقی ندارد.

ببینیم که در چنتا طرفداران پهلوی چه یافت میشود و اینها چگونه میکوشند تا عصر پهلوی را تعریف کنند و تا حد امکان در آن وحدتی بیابند. روشن است که این گروه علاقه ای ندارد تا از استبداد اتوریتر صحبت کند و اگر قدیمها هم که دستگاه پهلوی برقرار بود و با کسی رودربایستی نداشتند، از این حرفها میزدند و رابط شاه و ملت را مستقیم و برتر از هر نوع نمایندگی و رأی گیری میدانستند، سالهاست که به دلایل روشن، تمایلی به این کارها ندارند. مشکل اصلی گروه اخیر در اینجا است که میخواهد مفهومی مرکزی برای پژوهش تاریخی انتخاب کند که نه فقط به موضوع وحدت ببخشد، بلکه به کار توجیه آن نیز بیاید و سیاستهای دو پادشاه پهلوی را، مشروع جلوه بدهد. از آنجا که جمع آمدن این دو ناممکن است، میکوشند گفتاری سر هم بندی کنند که به مقصود نزدیکشان کند.

ترتیب رایج کار اینها، نگارش نوعی زندگینامه این سلسله است که گاه داستانهای جنبی و نیز شرح حال رجال این دوره هم در آن درج میگردد. در این حالت، «عصر پهلوی»، مترادف میشود با سلطنت دو پادشاه پهلوی و شرح وقایع دوران این دو. برداشتی که کار را به زندگینامه نویسی، شبیه میکند. باید به این امر آگاه بود و از این گرایش حذر کرد. به این دلیل که ممیز اصلی تحلیل تاریخی، این است که پایه اش بر شاخصهای مفهومی است، نه بر شاخصهای طبیعی و در این مورد، زیست شناسانه. به همین دلیل، زندگینامه که نقطه آغاز و پایان آن، تولد و مرگ فرد است در حاشیه پژوهش های تاریخی قرار میگیرد.

به هر حال، قالب زندگینامه، اصولاً برای جا دادن حیات یک سلسله، مناسب نیست. زیرا در مورد سلسله، نقطه تأسیس، تولد اولین پادشاه نیست که بنا بر تعریف پادشاه به دنیا نیامده است، به تخت نشستن اوست. به علاوه، نفس تأسیس سلسله، امری سیاسی است... از این گذشته، دست به دست شدن قدرت هم در دل یک سلسله، همیشه به دلیل مرگ یکی و

به تخت نشستن جانشینش صورت نمیپذیرد، گاه بیماری یا خلع پادشاه و رقابتهای سیاسی، جانشین را به قدرت میرساند. از هم‌اینها گذشته، ختم سلسله هم الزاماً مترادف مرگ آخرین پادشاه و وارث نداشتن وی نیست، این مرگ – همانند تولد سلسله – سیاسی است.

خلاصه اینکه دست زدن به دامن زندگینامه فایده ای ندارد و از سیاست گریزی نیست. محور تحقیق، مفاهیم سیاسی باید باشد و اگر حذفشان کنیم، چنانکه برخی میکنند، وحدت کار مخدوش میشود و کل گفتار صورت نوعی وصله پینه‌رنگارنگ را پیدا میکند که ممکن است جذاب باشد یا حداکثر به درد برنامه های من و تو بخورد، ولی از بابت تاریخی مخدوش و بی اعتبار است و وحدتش در نهایت متکی است به قالب زمانی وقایع، نه محتوای آن. خلاصه اینکه حاصل کار میشود وقایع نگاری، نه تاریخ.

مدرنیزاسیون

معمول ترین ابزار مفهومی که از سوی دوستداران این خاندان، برای وحدت بخشیدن به تاریخ عصر پهلوی، مورد استفاده قرار میگیرد، مفهوم مدرنیزاسیون است. گفتاری که در حقیقت از ابتدای کودتای رضا خان برای مشروعیت بخشیدن به او و سپس پسرش، در میان نهاده شد، گفتاریست تجدد محور و عبارت از این است که پهلوی ها سازندگان ایران نوین هستند و تجدد ایران حاصل زحمات آنهاست. منشأ این گفتار، روایتی از همان گفتار مدرنیستی است که از ابتدای قرن نوزدهم شکل گرفت و با مشروطه خواهی در ایران بر کرسی نشست. گفتار پهلوی، از این بدنه تغذیه کرده و نیرو و اعتبار گرفته است و تابع آن است و در عین حال میکوشد با حذف انقلاب مشروطیت از صحنه و عرض‌پهلوی ها به عنوان بانیان تجدد، دین خود را بدان بپوشاند.

اینجا، یادآوری تاریخی کوتاهی لازم است. ابتدای کار تجدد در ایران معطوف بود به اخذ تکنیکهای غربی تا مملکت را از ذلت در برابر نیروهای نظامی برتر روس و انگلیس، برهاند. مرحله دوم اخذ علوم غربی بود که پای تکنیکهای مدرن است. کمابیش یک قرن طول کشید تا روشنگران ایرانی بپذیرند که رمز موفقیت کشورهای غربی، در فنون و علوم نیست، در روش جدیدی است که برای حیات جمعی یافته اند و این روش دمکراسی است. این طور بود که به تغییر نظام حکومتی ایران، کمر بستند. ولی گفتار پهلوی، حالت بازگشت به مراحل قبلی تجدد خواهی ایرانی را داشت – آنی که هنوز به اهمیت سیاست واقف نشده بود – و از ابتدا بر این پای نادرست استوار بود که نوسازی

به دست مشروطه خواهان و با دمکراسی، شدنی نیست و باید با دست قدرتمند فردی انجام شود که گرفتار محدودیتهای قانونی نباشد. استبدادی نو که با بر دوش کشیدن ردای پادشاهی، خود را تداوم استبداد کهن وانمود میکرد تا از این ریشه هم کسب مشروعیت کند.

اول از همه، بگویم که بعد از انقلاب مشروطیت، گفتاری غیر از تجدد خواهی در ایران موجود نبود و عملاً قابل عرضه هم نبود. هر کس قدرت را میگرفت، راهی جز این در برابر نداشت. اذهان همه پر بود از این افکار، حتی ذهن فردی عامی مانند بنیانگذار سلسله پهلوی. رژیم اتوریتاری که او بنا گذاشت، مثل تمامی نظائر خود، حاجت به نوعی ایدئولوژی داشت که هم برنامه عملی پیشش بنهد و هم مشروعیتی بدو ببخشد و توانست با استفاده از این مصالح بسازدش.

اگر بخواهیم، چنانکه برخی میکنند، مدرنیزاسیون را خط اصلی تداوم دوران پهلوی بشمریم، باید از همین ابتدا ناقص بودن آنرا نیز بپذیریم. یعنی قبول کنیم که قادر به ایجاد وحدت در موضوع تحقیق ما نیست. زیرا نوسازی ایران، تابع معیار دیگری بوده است که به صورت صافی عمل کرده است. چیست این عامل؟ جواب ساده است: همان نظام سیاسی که بدان اشاره شد. آنچه عصر پهلوی را به طور روشن مشخص میکند و تا آنجایی که میتوان در آن وحدت دمید، از بابت سیاسی به آن هویت میدهد، گزینش نظام سیاسی اتوریتار است نه تجدد خواهی.

منطق تجدد گرایی دوران پهلوی بسیار روشن بود: آنچه با منطق این نظام سیاسی میخواند، با قاطعیت و به سرعت انجام میشد؛ آنچه به نظر میآمد ضرری متوجه آن نمیکند، امکان انجام داشت؛ ولی آنچه که مخالفش بود، برای همیشه به بوتّه تعویق میافتاد. اعوجاج تجدد ایران، تحت تأثیر این اولویت ها بود که پیدا شد و خسارات فراوانی به بار آورد که آثارشان تا امروز هم کاملاً مشهود است. خلاصه اینکه در اینجا مفهوم تجدد، نمیتواند به صورت یکدست مورد استفاده قرار بگیرد، چون بخش اصلی کار نه فقط مغفول واقع شده، بلکه موضوع جدی مقاومت و مخالفت بوده است.

در این وضعیت، گفتار پردازان پهلوی دوست، راهی برای دور زدن مشکل پیدا کرده اند که بتواند کارشان را راه پیش ببرد: خرد کردن مفهوم اصلی. اینها میکوشند آن دسته از وقایع عصر پهلوی را که به ابعاد مختلف تجدد ربط پیدا میکند در ستونها جداگانه گرد بیاورند و فهرست وار به دیگران عرضه نمایند و یا اینکه در دل روایتی که

عرضه میکنند، برجسته سازند. درکشان از مدرنیته در این حد ابتدایی است. شاید ساده ترین نمونه این کار را بتوان در کتاب آخر خود محمدرضا شاه جست: آمار دستاورد ها: تعداد سد ها، مدارس، مجموعه های بهداشتی و... بخصوص که اینها تابع سیاستگذاری دو پادشاه بوده و به طور اتفاقی واقع نگشته است. عرض هم اینها، تکریم غیر مستقیم آن نظام و حکومتی است که انجامشان داده. در جایی که نمیشود از تجدد به معنای اصلی و کلی صحبت کرد، این خرده تجدد ها جای آنرا میگیرد تا بتواند قالبی توضیحی و توجیهی برای عصر پهلوی فراهم کند.

ولی مدرنیته صورت خرید نیست که بگوییم این تعداد اقلامش را تهیه کرده ایم و یکی دو تایش از قلم افتاده، مجموعه ایست به هم پیوسته که سیاست در مرکزش قرار دارد. حذف مدرنیته سیاسی که مترادف دمکراسی لیبرال است، فهرست را ناقص نمیکند، کل مجموعه را از شکل میاندازد - کما اینکه در کشور ما انداخته است.

به هر صورت، یک نگاه کسی که با تحقیق تاریخی آشناست، بر وی روشن میکند که این کار فقط نوعی استتار بی برگی مفهومی است، نه بیشتر. در نهایت، روایت شبه تجدد خواهی که طرفداران، از دوران پهلوی به ما میدهند، مخلوطی است نا متعادل از دو عنصر: یکی وقایع نگاری کلاسیک که ذکرش آمد و دیگری تجدد مداری کج و معوج. هیچکدام این دو وافی به مقصود نیست و در کنار هم قرار گرفتنشان هم دردی را دوا نمیکند.

کلام آخر

وقتی از دور به منظر پژوهشهایی که در بار عصر پهلوی انجام گرفته است، نگاه میکنیم، میبینیم که اجزای این مجموعه، کلاً حول دو محوری که در بالا ذکر شد، جمع شده است: استبداد اتوریتر و مدرنیزاسیون - معمولاً نامرتب و بدون جدا کردن حساب این دو. هیچیک از این دو حذف شدنی نیست، ولی ارتباط و ترتیبی بین آنها برقرار است که مقال حاضر، به تشریحشان اختصاص داشت. اگر وقتی صرف نگارشش مطلب کرده ام، به این دلیل است که آگاهی به ارتباط بین این دو را برای انجام هر تحقیق جدی تاریخی لازم میدانم، همانطور که دوری گزیدن از زندگینامه نویسی و وقایع نگاری را. میشنویم که بسا اوقات از دور پهلوی به عنوان نوسازی اقتدار گرایانه صحبت میشود. عبارت درست، اقتدار گرایی نوساز است. تقدم و تأخر دو کلمه، معنا دارد و معنایی بسیار مهم.

تا سالیان دراز در بار[] این دوران مطلب نگاشته خواهد شد و تحقیق در بار[] این بخش از تاریخ معاصر ایران، بسیار گسترش خواهد یافت. ولی تصور نمیکنم که این پژوهشها، اصولاً بتواند از دو محوری که گفتم، جدا بشود. مورخان باز هم سالها در این میدان جولان وگاه با هم مصاف خواهند داد. ترسیم محور مختصات این پژوهشها، فقط نظر به گذشته نیست، نگاهی جستجوگر هم هست به سوی آینده ای که جزئیاتش از دید ما پنهان است.

۱۱ آوریل ۲۰۱۹

ابrgرفته از سایت ایران لیبرال : iranliberal.com

https://t.me/iran_liberal